

فراشعر

در دیوان ابوالقاسم لاهوتی

هوشنگ بهداروند

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شوشتر

چکیده

«فراشعر» (metapoetry) با وجود تعاریف و برداشت‌های متفاوت، در میان مکاتب ادبی و ادبا و نقادان سخن، چندان شناخته شده نیست و به‌طور کلی، به شعری اطلاق می‌شود که در ستودن آفرینش و زایش شعر سروده شود و در آن شاعر با تمرکز آگاهانه بر موضوعات و مفاهیم شعری به آفرینش بپردازد. فراشعر در ادبیات فارسی به ظاهر ممکن است عنوان نو تازه‌ای باشد اما در حقیقت به نوعی، همان چامه و چکامه‌های شاعرانه‌ای است که از دیر باز با نام شعرستایی و خردستایی در میان شاعران و اندیشمندان گذشته و معاصر ما وجود داشته و کمتر شاعری است که دیدگاه و نگرش خود را درباره شعر، این هدیه آسمانی، بیان نکرده و از کارکرد و تأثیر این زبان پیامبرانه، سخن سر نداده باشد. مقایسه و گردآوری این نظرات گاه مختلف و گاه همسان، وقت و فرصت مناسب در قالب یک تحقیق مفصل می‌طلبد. در این مقاله تلاش شده است تا فراشعرهای ابوالقاسم لاهوتی، این شاعر آواره از وطن، از دیوان اشعار وی استخراج شود و دیدگاه‌های او درباره شعر و خرد، مورد بررسی موشکافانه و مقایسه با فراشعر دیگر شعرا قرار گیرد تا نتایج دقیق عایدمان شود؛ با استناد به این سخن که هر شاعری در اثرش خلاصه شده و با شناخت دقیق اثرش، می‌توان او را بیشتر و بهتر شناخت.

خرد

مقدمه

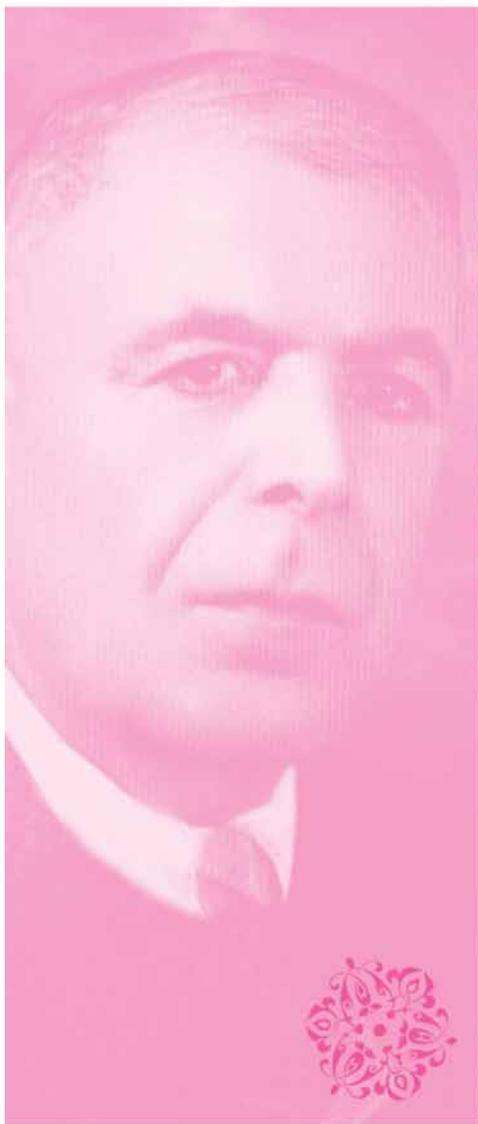
کلیدواژه‌ها: فراشعر، لاهوتی، شعر خرد

فراشعر موضوعی است که در کمتر کتاب و سایت اینترنتی به آن برمی‌خوریم و چون جزء موضوعات امروزی است، در متون مکتوب فارسی و فرهنگ لغات دهخدا و معین و غیث‌اللغات و... از آن نامی به میان نیامده اما در این میان، گاه به‌طور اتفاقی از فراشعر تعاریفی مختصر و نارسا ارائه شده است؛ تعاریفی که کمتر ذهن خواننده را به خود معطوف می‌کند. به هر حال، نگارنده بعد از تحقیقات فراوان به این نتیجه رسیده است که برای فراشعر دو تعریف ارائه شده، که کاملاً با هم متفاوت‌اند؛ یکی به معنی مکتب اصالت کلمه، که کلمه را مادر شعر و داستان، و شعر و داستان را وسیله‌ای برای رسیدن به کلمه و فرا روی از آن برای رسیدن به متن عریان می‌داند. به زبان ساده‌تر یعنی اینکه هر یک از مکاتب ادبی جهان، فقط یک یا چند توانایی کلمه را کشف و از آن استفاده کرده‌اند و بقیه قابلیت‌های کلمه را انکار کرده و پوشانده‌اند و عریان‌ساز یعنی استفاده از تمامی ظرفیت‌های کلمه و عریان کردن همه قابلیت‌های آن. همه جنبش‌های ادبی پیشین کلمه را به اندازه تئوری‌هایشان کوچک کرده‌اند. بر همین مبناء، با اعلام حضور مکتب ادبی اصالت کلمه (عریان‌ساز) در جهان، ادبیات دیگر

شاهد تحقیر و تصغیر کلمه در شعر و داستان و شعر و داستان در ایسم‌های مختلف نخواهد بود اما تعریف دیگر که مورد نظر ماست و شرح آن، بهانه‌ای برای ارائه این مقاله شده، فراشعری است که شاعر در آن ناآگاهانه و گاه آگاهانه به سرودن دست می‌زند. اگر خردورزی را جدا از شعر و سخنوری بینگاریم، باید اذعان داشت که فردوسی بیش از نظامی در ستایش خرد سخن گفته است. آن سان که عنوان شاعر خرد را از دیدگاه بیشتر ادبا به خود اختصاص می‌دهد. کاظم عابدینی مطلق در مقاله‌ای مطرح کرده است: «باید شعر فردوسی را هدیه‌ای ملکوتی دانست؛ چرا که شعر او شعری است که از ذهن شاعری عمیق و مسئول تراوش کرده و چنین شاعری با درک وسیع از جهان و انسان به دردهای آدمیان حساسیت نشان می‌دهد و مشکلات و رنج‌های بشری را از کم خردی و بی‌خردی می‌داند و چون مورچگان فقط به جمع‌آوری مواد نمی‌پردازد و اسیر جزئیات واقعیات بیرونی نمی‌شود. با توجه به همین قیود، شاعر و حکیم همواره می‌توانند نزدیک‌ترین خویشان یکدیگر، تلقی شوند؛ اگر چه در دو قله جدا به سر می‌برند» (عابدینی مطلق، ۱۳۷۲: ۱۹-۱۸)

اما اگر بخواهیم میان شعر و خرد مرز تعیین کنیم، به حق باید به سرآمد بودن نظامی در ستایش شعر و شاعری بیش از شعرای دیگر اذعان داشته باشیم.

**اگر خردورزی
را جدا از شعر
و سخنوری
بینگاریم، باید
اذعان داشت
که فردوسی
بیش از نظامی
در ستایش خرد
سخن گفته است**



ابوالقاسم لاهوتی طبع خود را خزینه‌ای می‌داند که پر از در شاهوار است و به این موضوع که کلام چون در و گوهر است اشاره می‌کند. تشبیهی که از دیر باز مورد نظر بزرگان و شعرای مختلف بوده؛ آن چنان که سعدی سروده است:

وجود مردم دانا مثال زر طلاست
به هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند
(سعدی د/ ۴/ ۱۸۸۵)

لاهوتهی شعر را سرمایه و شاعر را سرمایه‌داری می‌داند که هیچ حادثه‌ای، خطری برای خزینه هنری او به وجود نخواهد آورد. او بر آن است که بر خلاف اندیشه‌ای که از دیر باز میان مردم در مورد فقر و نداری شاعران وجود دارد، قیام کند و به همین خاطر می‌سراید:

بیچاره نیستم، به تهی دستی‌ام مبین
طبعم خزینه‌ای است پر از در شاهوار
در ادامه همین بیت، شاعر سرودن را برای خود افتخاری می‌داند و برای رفتن به درگاه پارش، شعر را آبروی خود قلمداد می‌کند و:

رو می‌نهم به درگه یار، اینم آبرو
تن می‌زنم ز منت غیر، اینم افتخار
لاهوتهی وصل را عامل سرودن شعر و شیرین بودن کلام خود به حساب می‌آورد. او در بعضی از اشعارش وفادار بودن را رمز موفقیت و ملاک مهم عاشق شدن برمی‌شمرد و آن را بر همه چیز مقدم می‌داند:

همچو قارون شده‌ام صاحب گنج
سخنم گوهر شهوار من است
شورش و جنگ و ظفر در همه وقت
حاصل طبع شرر بار من است
(لاهوتهی، ۱۳۸۵: ۱۷ و ۵ و ۴)

به این ترتیب، لاهوتی شعر خود را گنج و خود را قارون می‌انگارد. هگل، فیلسوف معروف آلمانی، در رساله مشهور خود «فن شعر» می‌نویسد: «تعریف شعر و بیان اوصاف آن، مشکلی است که تقریباً تمام کسانی که در این باب سخن رانده‌اند، از حل آن فرومانده‌اند.»

در کفم نیست به جز مهر وفا
فقط این جنس در انبار من است
نام جانانه من در همه جا
نمک اصلی اشعار من است
دفتر دل بدهیدش پس مرگ
یاورم وارث آثار من است
(لاهوتهی، ۱۳۸۵: ۸ و ۶)

لاهوتهی نام و آوازه نیک خود را نمک اشعارش

پیشینه تحقیق

تا آنجا که نگارنده در بیشتر سایت‌ها و مقالات و کتب جست‌وجو کرده است، جز همان دو دیدگاه محدود و مختصر ذکر شده در هیچ جا مطلبی دال بر شفاف‌سازی و شرح این موضوع وجود ندارد و کمتر نویسنده‌ای - جز ابراهیم استاجی استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت معلم سبزوار در یک مقاله و سخنرانی در دانشگاه کردستان در سال ۸۹ با نام خاص «فراشعر در مخزن الاسرار نظامی» - به شرح این موضوع پرداخته است.

ابوالقاسم لاهوتی در آغاز کتابش هنر و هنرمند را می‌ستاید و در پایان آن شعر و شاعری را. در شعر آغازینش با دیدی فراتر از دیگر شعرای هم‌عصر خود، هر هنر و هنرمندی را می‌ستاید و برای هنر تقسیم‌بندی و حد و مرزی قائل نمی‌شود:

شاد بمان ای هنری رنجبر
ای شرف دوده نوع بشر
ای ز تو آباد جهان وجود
هیچ نبود ار که وجودت نبود
(لاهوتهی، ۱۳۸۵: ۲، ۱)

لاهوتهی هنر و هنرمند را مایه شرف و افتخار بشر می‌شمارد. آن چنان که هگل نیز گفته است: «شعر هنر هنرهاست». شعر هنری است مربوط به کلمات یا بهتر بگوییم چیزی جز کلمات نیست. وقتی انسان حیوانی باشد ناطق و شعر برترین نوع نطق باشد، اهمیت این هنر معلوم می‌شود. شاید به اعتبار همین ناطق بودن بتوان تمامی انسان‌ها را به نوعی شاعر دانست.

آن چنان که سنایی گفته: زینت مرد، دانش و هنر است. (سنایی د/ ۲/ ۹۳۶)

لاهوتهی در دوره مشروطیت به سبب ایجاد تحول محتوا و شکل شعر و هم‌چنین معانی و مضامینی که وارد شعر کرده است، نقش پلی میان دوره مشروطیت و دوران بعد از خود را دارد. «چهره‌های شعر مشروطیت در عرصه مبارزه همانند مدافعان وطن، هر کدام در جایگاه خود حضور دارند: یعنی در میمنه و میسرره و قلب و طلایه و حاشیه. بهار به همراه دهخدا و ادیب‌الممالک در میمنه و تا حدودی در قلب سپاه. ایرج و عشقی و عرف و سید اشرف و لاهوتی در میسرره، فتح‌الله خان شیبانی در طلایه و ادیب نیشابوری در دنباله قرار دارند و به تعبیری حاشیه‌نشین هستند.» (حاکمی: ۱۳۸۳: ۸۳-۸۲)



لاهوتی در شعر الهام و عصا (به س. مارشاک) با استفاده از صنعت ادبی تشخیص یا جان بخشیدن به اشیا چنین می‌سراید:
گفتمش ای فرشته‌ی رعنا
از چه آواره گشته‌ای تو بگو
گفت الهام شاعری دیروز
در به در می‌دوید بر هر سو

گفت گم شد عصای شاعر من
لنگد از غصه طبع قادر او
باید آن چوب دست را یابم
تا که احوال او شود نیکو
من از الهام چون شنیدم این
زود در جست‌وجوی افتادم
یافتم یافتم عصایش را
یافتم پس به آن پری دادم
اینک الهام را بر شاعر
عاقبت با عصا فرستادم
طبع شاعر ز نو گهر بارد
همچو ابر بهار و من شادم
(لاهوتی، ۱۳۸۵: ۴۰)

لاهوتی در این شعر، خود شعر را زاییده الهام و تابعه می‌داند و شاعر را شخصی که مورد الهام قرار می‌گیرد. صرف نظر از اینکه نام مستعار شاعر میرزا احمد الهام بوده، نمی‌توان گفت که این الهام تنها خاص او بوده است. از دیر باز بعضی از ملل برای شاعر جن و الهه‌ای در حکم معلم و ملهم قائل بوده‌اند. از آن جمله‌اند اعراب که شاعر را به‌خاطر سرودن از دیر باز نابغه دانسته‌اند و یا یونانیان که شعر را موهبت خدایان و سرورش مخصوص می‌شمرده‌اند. از نظر رابرت گریوز، یکی از قدیم‌ترین خدایان اروپاییان الهه سفیدی است، که الهه جادویی شعر است.

لاهوتی با استفاده از آرایه ادبی تشخیص، سعی دارد گهربار بودن طبع شاعر را به تابعه نسبت دهد و در این شعر، دقیقاً به این مسئله (دور شدن الهه شعر از شاعر) اشاره دارد؛ مسئله‌ای که گاه شاعر دور ماندن و جدا ماندنش از شعر را به آن ربط می‌دهد.

او شعرش را چون درهم و دینار با ارزش نمی‌داند اما چون نثار دوست می‌شود آن را به این خاطر مهم و با ارزش قلمداد می‌کند:

به وی بارید و تابید ابر لطف و نور مهر او
چنین گر میوه طبعم به وصفش آبدار آمد
ندارد ارزش درهم، کلام من در این عالم

قلمداد می‌کند و چون ناصر خسرو، ستایش شاهان را ریختن در و جواهر در پای خوگان می‌داند. او مهر و وفا را رایج‌ترین سکه‌ای می‌داند که خزینة جاننش از آن انباشته است.

کامروز می‌کنند ز بهر دوام نام
شاهان روزگار توسل به شعر من

رفیق پر بها استاد ساحر
سخن پرداز و داستان ساز ماهر
چو طبیعت پر تو افشان مثل ماه است
تو را گر کور گویند اشتباه است
تو آن شمعی که در دل دیده داری
هنرهای بسی ارزنده داری

لاهوتی دل شاعر را گنجینه‌ای از هنرهای ارزنده می‌داند و طبع شاعر را چون ماه، تابان و درخشنده. او در این شعر (شاعر نابینا)، طبع شاعر را پرتو افشان و فروزنده نام و نشان شاعر می‌داند. ولتر، نویسنده و فیلسوف فرانسوی، شعر را موسیقی روح‌های بزرگ و حساس می‌خواند و لامارتین، شاعر و نویسنده بزرگ فرانسوی آن را نعمه درونی می‌داند. لاهوتی دولت سرمدی یافتنش را مدیون و موهون مهر و محبت معبود خود می‌داند و چون بیشتر شعرای جهان، خداوند را به خاطر حس آفرینشی که در وجودش به ودیعه گذاشته شاکر است. او ماهیت شعر و عنصر اصلی آن را لطیفه‌ای نهانی می‌داند که غیرقابل توصیف و بیان است. فرنگی‌ها می‌گویند که شعر گفتن گناه کودکی است اما نیمایوشیخ معتقد است که، شعر بازی بزرگان است.

علمای عرب کلامی را شعر گویند که گوینده آن پیش از ادای سخن قصد کرده باشد کلام خویش را موزون و مقفی ادا کند. فرق کلام پیغمبران با شعرا این است که شعر نخست وزن و قافیه‌ای را در نظر می‌گیرند و آن‌گاه معنایی را بیان می‌کنند؛ در صورتی که انبیا و حکما نخست معنایی را در نظر می‌گیرند و سپس برای بیان آن الفاظی انتخاب می‌کنند.

منابع

۱. البوت، تی اس؛ مقاله «شعر دشوار» از مجموعه مقالات تولد شعر ترجمه و انتخاب منوچهر کاشف مرکز نشر سپهر، چاپ اول، ۱۳۹۰.
۲. ایگلتون، تری؛ پیش در آمدی بر نظریه ادبی، ترجمه عباس مخبر، مرکز، تهران، ۱۳۹۰.
۳. حاکمی، اسماعیل؛ «متن سخنرانی روز قلم»، مجله حافظ، شماره ۵، ۱۳۸۳.
۴. حافظ، خواجه شمس‌الدین؛ دیوان، ۲ جلد، تصحیح پرویز ناتل خانلری، خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.
۵. حیدری ابهری، غلامرضا؛ نگاه موضوعی به امثال و حکم فارسی، نشر جمال، چاپ سوم، قم، ۱۳۸۵.
۶. حاکمی، اسماعیل؛ مقاله «بهار و شعر مشروطیت»، ماهنامه حافظ شماره ۵، مرداد، تهران، ۱۳۸۳.
۷. دهخدا، علی‌اکبر؛ امثال و حکم، ۴ جلد، امیر کبیر، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۰.
۸. زنجانی، برات؛ احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجهای، دانشگاه تهران، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸.
۹. زرین کوب، عبدالحسین؛ نقد ادبی، ۲ جلد، امیر کبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۳.
۱۰. _____؛ ارسطو و فن شعر، امیر کبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۹.
۱۱. عابدینی مطلق، کاظم؛ «شعر زبان سوم بشر»، مجله شعر، شماره ۶، شهریور و مهر، ۱۳۷۲.
۱۲. فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ احادیث منتهوی، امیر کبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۶.
۱۳. فیروزآبادی، سعید؛ «شعر زبان آشنی جهان»، مجله شعر، شماره ۶۹، ۱۳۸۹.
۱۴. قیس رازی، شمس‌الدین محمد؛ المعجم فی معاییر اشعار العجم، به کوشش سیروس شمیسا، فردوس، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۳.
۱۵. کردی، رسول؛ «باورهای عامیانه در دیوان خاقانی»، مجله رشد آموزش و زبان و ادب فارسی، شماره ۴، تابستان، ۱۳۸۷.
۱۶. کادامر، هانس گئورگ؛ «فلاطون و شاعران»، ترجمه یوسف ابازی، ارغنون (درباره شعر)، شماره ۴، زمستان، ۱۳۷۷.
۱۷. لاهوتی، ابوالقاسم؛ دیوان اشعار، نسخه مستکو، نسخه الکترونیک ۲۰۰۶، ۱۳۸۵.
۱۸. گروه مؤلفان؛ تاریخ ادبیات ایران و جهان، سال دوم رشته انسانی، سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی، ۱۳۸۰.
۱۹. لوح فشرده کتابخانه الکترونیک شعر فارسی (درج ۳)
۲۰. موحّد، ضیاء؛ «سیلویا پلات»، ارغنون (درباره شعر)، شماره ۱۴، زمستان، ۱۳۷۷.
۲۱. مجابی، جواد؛ «تا شعر بر جاست شاملو با ماست»، ماهنامه حافظ، شماره ۵، ۱۳۸۳.
۲۲. نظامی گنجهای، الیاس؛ خمسه، جلد اول؛ مخزن الاسرار، تصحیح بهروز ثروتیان، توس، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳.

ارغوانی

سید اکبر میرجعفری

ملیحه کنار اتاق پرو این پا و آن پا می کرد. همین که صدای چفت در به گوشش رسید، آمد پشت در اتاق پرو. لای در کمی که باز شد، ملیحه پرسید: - خانم، پسند شد؟ چطور بود؟

ملیحه مدتی بود که در این فروشگاه لباس زنانه کار می کرد. زنی که داخل اتاق پرو بود داشت پیراهنی را امتحان می کرد؛ همان پیراهنی را که رنگ ارغوانی اش چشم و دل ملیحه را هم برده بود. همان روزی که این لباس ها را روی رگال می چید، با خودش گفته بود: «ارغوانیش به من خیلی میاد. از این رنگ فقط یه دونه توی این ردیف هست». بعد آرزو کرده بود: «کاش لااقل اینا رو اول برج می آرودن که من بتونم اون رو واسه خودم بردارم!». اما لباس های آن مغازه کجا و مانتو و شلوار رنگ و رو رفته ملیحه کجا؟! بعد زیر لب زمزمه کرد:

- من که تا حالا نتوسته م از اینجا یه دونه پیرهن هم واسه خودم ور دارم. این دفعه هم....

اما او به عروسی خواهرش هم فکر می کرد که قرار بود یکی دو هفته بعد برگزار شود. گاهی چشم می بست و خودش را با آن لباس در مجلس عروسی تصور می کرد. اگر فقط سه روز دیگر آن پیرهن فروش نمی رفت، ملیحه می توانست صاحب آن شود. همین که زن آن پیراهن را از روی رگال برداشته بود، ملیحه با خودش گفته بود:

- یعنی دوباره یه حسرت دیگه؟
زن از لای در نیمه باز به ملیحه گفت:

- لباس خوبیه؛ بهم میاد؛ ولی
و از ملیحه پرسید:

- شما چی می گید؟ بهم میاد؟

ملیحه چند لحظه فقط من و من کرد. می خواست چیزی بگوید؛ اما چیزی دیگری به زبانش آمد. دو دسته واژه متضاد در حنجره اش چرخیدند؛ اما سرانجام آنچه از ملیحه شنیده شد، همین جمله معمولی بود: «خیلی هم خوبه؛ مبارکون باشه». که سعی کرده بود هنگام گفتنش، وانمود کند دارد زن را به خرید تشویق می کند.

چند دقیقه بعد ملیحه بی آنکه لحظه ای چشم از آن پیراهن بردارد، چروک هایش را با دستش طوری صاف کرد که انگار دارد آن را نوازش می کند بعد پیراهن ارغوانی را تا کرد و همین طور که نگاهش بیشتر به پیراهن بود تا چشمان زن خریدار، آن را به دست او داد و مسیر صندوق را نشان داد. بعد با نگاهش زن را هم بدرقه کرد و زیر لب گفت:

- باز هم نشد؛ باز هم یه حسرت دیگه.

چند روز بعد همان زن جلوی صندوقدار ایستاده بود و به او می گفت:

- خواهش می کنم این لباس رو از من پس بگیر. یه به درد من نمی خوره. صندوقدار داشت به او می گفت: «نه خانوم نمی تونیم پس بگیریم؛ اونم بعد از چند روز...» که ملیحه از راه رسید. پیراهن ارغوانی روی پیشخوان بود. ملیحه همین که چشمش افتاد به پیراهن ارغوانی، دیگر نه صدای صندوقدار را می شنید، نه حرف های آن زن را. او گوش سپرده بود به صدایی که از درونش می گفت: «باز هم یه حسرت دیگه!». ملیحه دیروز تمام حقوقش را به خواهرش داده بود تا برای عروسی اش پول کم نیاورد.

ولی بهتر شد از درهم، چو بهر او نثار آمد
لاهوتهی در شعر دیگری که آن را به باکی، شاعر
از یک، تقدیم کرده است، با جناس زیبایی که از
کلمه «با کی» ساخته طبع دوست شاعرش را نیز
چون خود شیرین و گهربار خوانده و سروده است:

طبعی دارد چو جان شیرین مطبوع
با او نبود خیال با کی باشد؟

لاهوتهی در شعر کاخ یادگار (۱۳۸۵: ۷۶) شعر
را راز ماندگاری شاعر می داند و به نام نیکی که از
خود باقی خواهد گذاشت بالیده است. او معتقد
است که شعر از جهان محو نمی شود. شعر زبان
روح جهان است و پایاست و تا شعر یابرجاست او
نیز هست و می سراید:

تماماً من نمی میرم

نه جسمم گر چه گردد خاک

رهد روح از فنا و ماند اندر نظم ارزنده

بمانم شهره تا باقی بود

در زیر این افلاک و لو یک شاعر ارزنده

نتیجه

فراشعر به رغم تعریف و برداشتهای متفاوتی
که از آن ارائه شده است، به شعری گفته می شود
که درباره شعر سروده شود و تمام جنبه ها و جهات
گونگون شعر- از ماهیت و اهمیت و کارکرد
گرفته تا نظریه های ادبی و کاربرد و موازنه و تفاخر
و...- را در برمی گیرد و طریقتی است که در آن،
قلم تعالی گرا از شریعت خود و بالطبع از سایر
شریعت های ادبی فراروی می کند تا به حقیقت،
یعنی وجود کلمه- برسد. نظامی و فردوسی
بیشترین فراشعر را داشته اند و این خصیصه شعر
آنان را با شعر دیگر شعرا متفاوت کرده است. در
میان شاعران مشروطه، لاهوتی از معدود کسانی
است که شعر و خرد را بسیار ستوده و به این
گوهر ارزنده، مباحثات ورزیده است. بی شک، چنین
شناخت و بصیرتی از دانش شعر سبب شده است
که شاعر، ناصر خسرو و شعر و خرد آرمانی اش
را قربانی سکه افشانی های این و آن نکند و در
طلب آزادی، این تاج فخر آدمی، سر از غربت
دراورد. لاهوتی با فراشعرهای رسایی که از خود
به جا گذاشته است، می تواند شاعر ستاینده خرد
در دوره مشروطه قلمداد شود و قطعا این بینش
و دیدگاه های فراشعری اوست که به نوآوری ها و
کشف شهوهای شعری اش منجر شده است.

